

شامله در

دیدنی‌داری و دیدنی‌گری

فلسوفان



عباس ایزدپناه
(عضو هیئت علمی گروه فلسفه دانشگاه قم)



صفریات

سال چهارم
شماره نوزدهم و بیستم
فروردین و اردیبهشت/خرداد و تیر ماه ۱۳۹۷

فلسفه با تمامی شاخه‌های پایه‌ای و مضاف خود عهده‌دار شناخت و کشف حقایق بنیادین یا متافیزیک علوم و امور است. بنابراین، این رشته از دانش نمی‌تواند از دین بیگانه باشد چنانکه با هیچ دانش یا ارزشی بیگانه نیست، زیرا که مادر دانش‌ها است یا به تعبیر روشن‌تر، ریشه‌های درخت دانش و ارزش و فرهنگ و تمدن را مورد واکاوی عقلی و تحلیلی قرار می‌دهد. با این همه، گروهی از متفکران دینی و غیر دینی بر این باورند که فلسفه و فیلسوفان آسیب و آفت دین و دین‌داری باید تلقی شوند، و یا دست‌کم باید میان دین و فلسفه تفکیک صورت گیرد و هر دو نه یار شاطر یکدیگرند و نه بار خاطر. نظریه افراطی دیگر این است که فیلسوفان همیشه دین‌دار بودند و دین‌گریزی در میان آنان هرگز پایه و اساسی نداشته است.

این مقاله فشرده، درصدد است پرسش اساسی یاد شده را در سه زیر بخش زیر به بررسی بگذارد: ۱. نگاهی به جایگاه فلسفه و فیلسوفان در هندسه معرفت و فرهنگ ۲. فلسفه‌های تعامل‌گرا و تقابل‌مدار ۳. مسئله دین‌داری و دین‌گریزی فیلسوفان.

۱. نگاهی به جایگاه فلسفه و فیلسوفان در هندسه معرفت و فرهنگ

فلسفه به عنوان مادر علوم در قلمرو معرفت شناخته می‌شود و فیلسوفان به عنوان بنیاد شناسان و میناکاوان فرهنگ و تمدن بشری. برای درک و فهم نسبتاً دقیق‌تر این مدعا باید نگاهی به جغرافیای دانش و فرهنگ داشته باشیم و گستره فلسفه و فعالیت فیلسوفان را نیز بهتر بشناسیم تا جایگاه فلسفه و فیلسوفان روشن شود.

اگر علوم و فرهنگ و تمدن را به دیده کلی‌تر و ریشه‌ای مورد واکاوی قرار دهیم خواهیم دید که فلسفه پایه‌ای‌ترین دانش‌ها و فرهنگ انسانی است. پس از آن علم کلام و عرفان قرار دارد که درباره مبانی اعتقادی دینی و خدا و

تجلیات او به بحث می‌پردازد. پس از دو دانش یاد شده علوم تجربی و انسانی قرار دارند که پدیده‌های طبیعی و انسانی را مورد بررسی قرار می‌دهند. تکنولوژی و هنر دو محصول علوم و گرایش‌های متعالی آدمی هستند. حاصل نهایی این فرایند طولی با تمامی شرایط جبری و اختیاری عرضی خود، تحقق فرهنگ و تمدن بشری است.

فلسفه با دو شاخه کلان خود که فلسفه‌های پایه‌ای و مضاف هستند به بررسی متافیزیک عالم و آدم می‌پردازد. فلسفه‌های پایه‌ای عبارت‌اند از: معرفت‌شناسی، هستی‌شناسی، جهان‌شناسی، انسان‌شناسی و زیبایی‌شناسی. پس از فلسفه‌های پایه‌ای فلسفه‌های مضاف قرار دارند که به نوبه خود به سه دسته فلسفه‌های مضاف عام،

خاص و اخص تقسیم می‌شوند. فلسفه‌های مضاف عام چون فلسفه دین عام، فلسفه ارزش‌های عام، فلسفه علم عام و فلسفه هنر و فرهنگ و تمدن عام هستند، به بررسی بیرونی و تحلیلی - عقلانی موضوعات فوق می‌پردازند. فلسفه‌های مضاف خاص، فلسفه‌های مشترک علوم تجربی، انسانی و اسلامی و شاخه‌های هنری مشترک نسبی هستند که از آن به فلسفه علوم تجربی، انسانی، اسلامی و ... تعبیر می‌شود.

فلسفه‌های مضاف اخص، فلسفه‌های ویژه هر علم یا هنری است، مانند: فلسفه فیزیک، فلسفه زیست‌شناسی، فلسفه علم سیاست و فلسفه نقاشی یا خطاطی و ... دانش فلسفه با شاخه‌های فوق پایه و اساس علوم و فرهنگ و تمدن آدمی را تشکیل می‌دهد. علم کلام بعد از فلسفه از دانش‌های پایه‌ای است. پس از آن علم عرفان قرار دارد که عالم و آدم را در سطحی بالاتر و عمیق‌تر یعنی در پرتو توحید و ولایت الهی مورد ارزیابی قرار می‌دهد. بعد از عرفان علوم تجربی، انسانی، اسلامی و هنر و فرهنگ تمدن قرار دارند که نسبت به فلسفه نقش روبنایی دارند. بنابراین، می‌توان گفت: فلسفه دانشی است که تمامی علوم

فیلسوفان تقابل‌گرای
دین‌دار نیز هر چند به دین و
الهیات خاص آن توجه دارند
ولی غالباً به نوعی
سکولاریسم دینی گرایش
دارند. کانت و ویتگنشتاین با
وجود دین‌داری عمیق،
همیشه به نوعی
سکولاریسم پایبند بوده‌اند.

و فنون و فرهنگ‌ها به آن نیاز دارند؛ یعنی، علوم و فرهنگ‌ها بدون فلسفه بی‌پایه و اساس تلقی می‌شوند. البته فلسفه نیز از علوم و فنون و فرهنگ‌های مزبور بی‌نیاز تلقی نمی‌شود؛ یعنی، فلسفه نیز در توسعه و تکامل خود مدیون علوم و فرهنگ‌ها است. بنابراین، میان فلسفه و علوم و فرهنگ‌ها همکاری و تعامل دوسویه برقرار است ولی این دو نوع نیاز با یکدیگر همسان نیستند. نیاز علوم به فلسفه از نوع نیاز فرزند به مادر و پدر است ولی نیاز فلسفه به علوم و فرهنگ‌ها از نوع نیاز پدر و مادر به تنفس و آب و غذا و یا نیاز به این فرزند است. نیاز طرفینی در سطح فلسفه‌های مضاف خاص و اخص بیشتر می‌شود؛ یعنی، فلسفه‌های پایه‌ای نسبت به فلسفه‌های مضاف در نسبت با علوم و فنون از اتقان بیشتری برخوردارند زیرا که موضوع آنها کلی‌تر و بنیادی‌تر است؛ در حالی که موضوعات فلسفه‌های مضاف به لحاظ ثبوتی و اثباتی جزئی‌تر و وابسته‌ترند.

۲. فلسفه‌های تعامل‌گرا و تقابل‌مدار

فلسفه‌ها به‌ویژه فلسفه‌های غربی را می‌توان به تقابل‌مدار و تعامل‌گرا تقسیم کرد. فلسفه تعاملی برای دستیابی به حقیقت از کلیه علوم و روش‌های مرتبط رشته‌ای و میان‌رشته‌ای استفاده می‌کند ولی فلسفه تقابلی در روش و دانش یک‌جانبه‌گرا یا دوجانبه‌دار است. فلسفه عقل‌گرا یا حس‌مدار به روش‌های غیر عقلی و حسی بی‌اعتنا است. چنانکه فلسفه انسان‌گرا یا خدا‌گرا به‌جز انسان و خدا بی‌توجه است. این دو‌گرایی یا رویکرد را در تجارب کلامی و عرفانی و فقهی هم به نحو روشنی می‌توان دید. کلام اشاعره با خدامحوری اراده انسان و نقش خدا را کوچک می‌کند. در عرفان اسلامی نیز در عرفان زهدی و ملامتی، دنیا و لذت‌های آن طرد و تحقیر می‌شود و صرفاً به سعادت اخروی و معنوی تأکید می‌گردد و میان مادیت و معنویت تقابل ایجاد می‌شود. چنانکه عرفان عاشقانه با عقل و استدلال سرستیز و دشمنی دارد. عرفان بایزید و شیخ ابوالحسن خرقانی از این قبیل است. این تقابل به نوعی در عرفان محیی‌الدین و مولوی نیز که عشق در آنها

نقش

سنگینی

بر دوش

می‌کشد

مشاهده می‌شود.

مولوی می‌گوید:

پای استدالیان چوبین بود

پای چوبین سخت بی‌تمکین

بود

عقل در وصفش چو خر در گل بخت

شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت

شیخ بهایی هم درباره عشق و عقل گفته است:

علم نبود غیر علم عاشقی

مابقی تلبیس ابلیس شقی

ایهاالقوم الذی فی المدرسه

کلما حصّلتموه وسوسه

فلسفه‌های غربی در عصر یونان و روم باستان غالباً فلسفه‌های تعامل‌گرا بودند. فلسفه فیثاغورس به نظریه وحدت در عین کثرت در عالم واقع عقیده داشت و میان دین و فلسفه و علوم و عرفان تقابل نمی‌دید بلکه آنها را مرتبط و منسجم تلقی می‌کرد. پارمنیدس نیز به تعامل حس و عقل در حصول معرفت باور داشت؛ ولی در فلسفه‌های بزرگ چون فلسفه افلاطون، ارسطو، رواقیون متأخر، فیلون و فلوطین تعامل‌گرایی فوق، برجستگی زیادی پیدا می‌کند در این فلسفه‌های جامع و نظام‌پرداز

خرافه و
اسطوره قلمداد
می‌کند و کارل
مارکس در پایان این
قرن خدا و ادیان و دین را
متعلق به عصر خرافه و اسطوره
را بافته ذهن سرمایه‌داران و اختراع
قشر محروم و طبقه زحمتکش
می‌شناسد. این تقابل‌گرایی در تفکر نیچه
در پایان قرن ۱۹ و در اندیشه فلسفی قرن
بیستم نیز در اندیشه سارتر، آنتونی فلو، جی، ال
مکی، فیلسوفان حلقه وین، فیلسوفان زبان و ... به
خوبی قابل‌شناسایی است. البته در کنار این جریان
می‌توان شاهد تعامل‌گرایی هگل، رودلف اتو، شلایر ماخر،
یاسپرس، هایدگر، مکتب سنت‌گرایی گنون و شوان، مکتب
ایان باربور، فلسفه دیویی، مکتب پل تلیش، جریان فلسفی
پست مدرن و ... هم بود که به جد از ضرورت تعامل میان
عقل و عشق و دین، دین و دنیا، علم و دین، انسان و
جهان، معنویت و مادیت و ... حمایت می‌کنند.

در میان فیلسوفان اسلامی تقابل‌گرایی حادی میان دین و
فلسفه یا علم و دنیا مشاهده نمی‌شود. تقابل‌گرایی به طور
عمده در میان عده‌ای از فلاسفه معاصر در جهان اسلام
است که به سختی می‌توان آنها را فلاسفه اسلامی نامید.
فلاسفه اسلامی از اسحاق کندی تا علامه طباطبایی و
استاد مطهری همه مدافع جدی تفکر تعاملی هستند، هر
چند مکتب فکری آنان ممکن است مانند فلاسفه مشاء به
سمت عقل‌مداری گرایش داشته باشد و یا مانند
سهروردی حکمت ذوقی و عرفانی را در صدر بنشانند ولی
هر دو به جد طرفدار تعامل میان عقل و حس و وحی و
فلسفه دین و دنیا هستند.

۳. مسئله دین‌داری و دین‌گریزی فیلسوفان

پس از دو بخش بنیادین گذشته به پرسش اصلی می‌رسیم
و آن اینکه، فیلسوفان غرب و مسلمان آیا دین‌دار بودند یا
دین‌گریز؟ پاسخ این است که فیلسوفان تعامل‌گرا همواره
اهل دین بلکه دین‌دار عمیق بوده‌اند. دین ورزی این‌سینا،
ملاصدرا، علامه، استاد مطهری و دیگر فیلسوفان بدون
هیچ تردیدی از قوت و استحکام عقلانی خاصی برخوردار
است که اندیشمندان دیگر از آن کم‌بهره بوده‌اند. چون

جوهر
و عرض،
خدا و جهان،
عالم و آدم، زبان
و ذهن و عین، دین و
دنیا مانند اعضا و جوارح
یک ارگانیم زنده با یکدیگر
به کنش و واکنش متقابل
می‌پردازند.

این سنت فلسفی فلاسفه بزرگ یونانی و
رومی در سنت یهودی - مسیحی تا نهضت
رنسانس ادامه می‌یابد. فلسفه آگوستین قدیس
که هویت افلاطونی - فلوپینی دارد به شدت در
معرفت‌شناسی و وجود پژوهی تعامل‌گراست. چنانکه
اسکت اریگن و توماس قدیس و اکهارت در قرون بعد از
قرن چهارم و پنجم به طور جدی بر تعامل میان عقل و
دین و علم و الهیات، دین و دنیا، فلسفه و عرفان و ... باور
دارند. از قرن هفدهم که بعد از نهضت رنسانس است ما
شاهد ظهور فلسفه‌های تقابلی هستیم. در این دوره است
که عقل‌مداری دکارتی در تقابل با دین و وحیانی قرار
می‌گیرد و فلسفه هابز و جان لاک و هیوم بر مبنای اصالت
حس در مقابل عقل‌مداران و حتی دین‌داران قرار
می‌گیرند. در قرن ۱۹ مکتب آگوست کنت علوم انسانی و
اجتماعی را نیز تجربی صرف و دین را متعلق به عصر

■ گروهی از متفکران دینی
و غیر دینی بر این باورند
که فلسفه و فیلسوفان
آسیب و آفت دین و
دین‌داری باید تلقی
شوند، و یا دست‌کم باید
میان دین و فلسفه
تفکیک صورت گیرد و هر
دو نه یار شاطر یکدیگرند
و نه بار خاطر. نظریه
افراطی دیگر این است که
فیلسوفان همیشه دین‌دار
بودند و دین‌گریزی در
میان آنان هرگز پایه و
اساسی نداشته است. ■

فلسفه می‌تواند نخست مبانی معرفتی، هستی‌شناختی و انسان‌شناختی و... دین را محکم‌تر کند، چنانکه می‌تواند بعد از شناخت دین نیز آن را مورد ارزیابی عقلانی قرار دهد؛ پس، دین فهمی فلسفی ریشه‌دار است.

آری فیلسوفان تقابل‌گرا به سبب غفلت جنبه‌های دیگر گاهی سر از لادری‌گری یا شکاکیت در مدعیات دینی درآورده‌اند. هیوم و راسل هر دو در شک پسینی دینی مانده‌اند. فیلسوفان تقابل‌گرای دین‌دار نیز هر چند به دین و الهیات خاص آن توجه دارند ولی غالباً به نوعی سکولاریسم دینی گرایش دارند. کانت و ویتگنشتاین با وجود دین‌داری عمیق، همیشه به نوعی سکولاریسم پایبند بوده‌اند. کانت سرچشمه دین را وجدان اخلاقی یا عقل عملی می‌داند نه عقل نظری و فلسفی یا تجربه حسی. ویتگنشتاین دین را یک نحوه زندگی می‌داند که با زندگی علمی و هنری و البته با تجربه فلسفی بیگانه است.

از میان اگزیستانسیالیست‌ها به‌جز ژان پل سارتر بقیه فیلسوفان با دین همسویی دارند هر چند دین موردقبول آنان دین یهودی - مسیحی معمول زمان نیست. یاسپرس آلمانی خداپاوری را با اصالت انسان سخت‌گیر می‌زند و کی‌یر که گارد ایمان دینی و مسیحی را بالاتر از هستی‌عقلانی و فلسفی می‌داند. هایدگر هم یک فیلسوف اگزیستانسیالیستی تفکری است نه دین‌گریز یا ضد دین. او در صدد است برای فلسفه و تفکر وجودی راهی پیدا کند، به عبارت دیگر او می‌خواهد مبانی تفکر از جمله تفکر دینی را محکم کند نه اینکه خدا را نفی یا اثبات کند.

من بر این باورم که حتی فیلسوفان تقابل‌گرای شکاک مانند هیوم، شوپنهاور، نیچه، سارتر و راسل؛ یا تقابل‌گرایان به ظاهر ملحد مانند آگوست کنت، کارل مارکس، فلو، جی‌ال‌مکی و مانند آنان را نباید از نوع ابولهب و ابوچهل و ابوسفیان تلقی کرد. فیلسوفان، مردان اندیشه و تفکرند. از برتراند راسل می‌پرسند: شما اگر خدای بزرگ را بعد از مرگ ملاقات کنید و او از شما بپرسد چرا راه شک و تردید را برگزیدید چه جوابی می‌دهید؟ او می‌گوید: من خواهم گفت: خدای بزرگ دلایل ناکافی دلایل ناکافی. کفر و الحاد مجرمانه با بی‌فکری و بی‌خردی و لجاجت و عناد همراه است. در حالی که فیلسوفان، مردان اندیشه و تفکرند. قرآن و روایات اهل‌بیت علیهم‌السلام نیز استکبار و خصومت و لجاجت کافران، ملحدان و مشرکان را مورد ملامت و مواخذه قرار می‌دهند نه شک و تردید متفکرانه و محققانه

را. آری اگر فیلسوف ملحد معاند یا جاهل مقصر یافت شود می‌توان به او دین‌گریز یا دین‌ستیز لقب داد ولی چنین فردی به تعبیر اهل علم اصول فق تخصصاً از حکم فیلسوف خارج است؛ یعنی، چنین شخصی فیلسوف نیست تا او را فیلسوف ملحد یا مشرک بنامیم.

بنابراین، حتی اقلیت فیلسوفان غربی تقابل‌گرا را نمی‌توان دین‌گریز یا دین‌ستیز نامید. فلاسفه در تاریخ غرب همواره مشعل‌داران عقلانیت و دیانت بوده‌اند. زیرا که دیانت همیشه با فلسفه و عقلانیت هم‌زاد بوده است؛ یعنی، پیوند

قرآن و روایات اهل بیت (علیهم‌السلام) نیز استکبار و خصومت و لجاجت کفران، ملحدان و مشرکان را مورد ملامت و مواخذه قرار می‌دهند نه شک و تردید متفکرانه و محققانه را.

فلسفه با دین پیوندی موضوعی و روشی است در حالی که رابطه فلسفه با علوم تجربی و انسانی موضوعی و روشی نیست بلکه رابطه آنها غالباً غایی و از نوع جزء و کل است. مسئله دین‌داری و دین‌گریزی در جهان اسلام هویت دیگری دارد و آن این است که چون تقابل‌گرایی در تفکر فلسفی اسلامی به حداقل می‌رسد، به طور طبیعی تفکر غیر دینی نیز به حداقل بلکه به نقطه صفر خواهد رسید. فلسفه در جهان اسلام به سه جریان کلان قابل‌تقسیم است:

یکی؛ جریان عقلانیت مشائی که از فارابی آغاز و توسط ابن‌سینا، ابن رشد و خواجه نصیر ادامه می‌یابد و به میرداماد می‌رسد.

دوم؛ جریان عقلانیت فلسفی اشراقی است که از سهروردی آغاز شده و از شبستری و مکتب شیراز می‌گذرد و در مکتب ملاصدرا به اوج خود می‌رسد.

سوم، جریان عقلانیت فلسفی احيائي است که از سيد جمال و اقبال لاهوری آغاز و به فلسفه علامه طباطبایی، امام خمینی، استاد مطهری و شهید صدر منتهی می‌شود. این سه جریان بزرگ عقلانیت فلسفی به طور بنیادین با

دین پیوند دیرینه دارند. جریان عقلانی - فلسفی نخست که آغاز آن در اندیشه فارابی است، منبع یا سرچشمه فلسفه را با وحی نبوی یکی می‌داند؛ یعنی پیامبران و فیلسوفان هر دو علوم خود را از عقل فعال دریافت می‌کنند. پس حقیقت دینی، حقیقت مضاعف است؛ یعنی، حقایق دینی همان حقایق فلسفی هستند که توسط پیامبران دریافت شده و در قالب جذاب و همه‌فهم که همان زبان هدایت است به مردم ابلاغ می‌شود. از همین روی فلاسفه مشاء چون ابن‌سینا و ابن رشد و خواجه نصیر و میرداماد هرگز مانند دکارت و کانت، فلسفه را از دین و الهیات جدا نکردند. در جریان فلسفه اشراقی و صدرایی عقلانیت فلسفی مشائی علاوه بر پیوند با الهیات اسلامی با عرفان هم، گره می‌خورد؛ یعنی، حقیقت مضاعف فلسفی و دینی با حقیقت سوم که حقیقت عرفانی است در هم می‌آمیزد. در قرن سیزدهم و چهاردهم جریان احيائي سيد جمال و اقبال و علامه طباطبایی و استاد مطهری و شهید صدر تعامل‌گرایی فلسفه با دین و عرفان را با رویکرد احيائي و توسعه‌ای به علوم تجربی و انسانی و تکنولوژی و فلسفه غرب نیز بسط می‌دهد که حاصل آن شکل‌گیری فرهنگ و تمدن جدید انقلاب اسلامی است.

نتیجه بحث

فلسفه که پایه‌ای‌ترین دانش در میان دانش‌های بشری است؛ به لحاظ موضوع و روش با دین و الهیات و حیاتی پیوند عمیق و دیرینه دارد. بنابراین، فلاسفه غرب و جهان اسلام هرگز دین‌گریز یا دین‌ستیز نبوده‌اند زیرا که این دو عمل ناشی از نابخردی و فقدان تفکر فلسفی است. فیلسوفان تعامل‌گرای غربی و جهان اسلام همواره از مدافعان و ترویج‌گران معرفت دینی بوده‌اند و فیلسوفان تقابل‌گرا هر چند به حسب ظاهر از شکاکیت یا انکار خدا و دین سخن به میان می‌آوردند ولی در حقیقت اهل تعاند و تقابل با دین نیستند زیرا که میان دین و تعقل و تفکر هرگز تقابل و تعاندی وجود ندارد. در جهان اسلام مسئله دین‌داری و دین‌گریزی فیلسوفان صورت شفاف‌تری دارد زیرا که سه جریان بزرگ فلسفی همه حقیقت فلسفی را با حقیقت دینی و عرفانی در تعامل و گفتگو می‌دانند.